

کاربرد نظریه‌های رشد اخلاقی در مهندسی اخلاق جامعه

دکتر احسان شمسی گوشکی

(استادیار مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی دانشگاه علوم پزشکی تهران)

زمان:

11 خردادماه 1394



آنچه امروز می‌خواهیم درباره آن صحبت کنیم، نقش تئوری‌های اخلاقی در مهندسی اخلاقی جامعه است. همیشه فکر می‌کردم در حوزه اخلاق ما چه هدفی را دنبال می‌کنیم. انجمن‌ها، تدریس‌ها و پژوهش‌هایی که در حوزه اخلاق حرفه‌ای عمومی در دنیا صورت می‌گیرد، چه هدفی را دنبال می‌کند؟ در واقع هدفی که توسط همه این‌ها دنبال می‌شود، این است که در نهایت، ما به عمل اخلاقی برسیم و جامعه‌ای داشته باشیم که افراد در آن براساس معیارهای اخلاقی رفتار کنند؛ که به این ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی، استانداردهای اخلاقی می‌گوییم.

در این‌جا من به یک نگره سنتی در حوزه اخلاق بازمی‌گردم. این نگره حاکی از این است که اخلاق سنتی بیشتر به دنبال پرورش انسان‌های اخلاقی است. اما سؤال اساسی این‌جاست؛ آیا اصولاً ما می‌توانیم در جامعه پیچیده امروزی چنین توقعی را داشته باشیم؟ آیا توقع تربیت انسان‌های اخلاقی می‌تواند به عنوان اولین هدف ما در مسیر توسعه اخلاق مطرح باشد یا باید رویکرد خودمان را با حوزه اخلاق تغییر دهیم؟ این یک بحث اساسی است و ریشه این بحث برای من زمانی آغاز شد که دانشجوی پزشکی بودم. استاد سید ضیاءالدین تابعی، مدیر گروه اخلاق پزشکی و پاتوبیولوژی دانشگاه شیراز که دست مرا گرفتند و وارد حوزه اخلاق کردند، معتقد بودند که دانشجوی پزشکی از لحاظ اخلاقی باید به گونه‌ای تربیت شود که زمانی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد، اخلاقی رفتار کند.

ما گاهی انسان اخلاقی را با انسان کامل اشتباه می‌گیریم و جامعه را طوری مهندسی می‌کنیم که گویی قرار است شهروندانی منطبق با تعریف انسان کامل بسازیم. اما آیا ساختن انسان کامل، انسان در مفهوم تربیت کردن است یا خیر؟ این سؤال بود که برای من ایجاد شد تا این‌که فرصتی برایم ایجاد شد که به برخی کشورها سفر کردم و افراد زیادی را دیدم که با توجه به استانداردهای ما اخلاقی عمل می‌کنند و این ذهنیت در من تقویت شد که احتمالاً ساختن انسان‌های اخلاقی اگر بر محور عمل اخلاقی قرار گیرد، شاید به مراتب آسان‌تر باشد. نتیجه آخر بحثم را در همین‌جا می‌گویم. ساختن یک انسان اخلاقی و سپس توقع این که وی اخلاقی عمل کند، انرژی زیادی می‌برد. شواهد تاریخی نیز گواه بر این امر هستند که در واقعیت، ما نمی‌توانیم به چنین هدفی دست یابیم.

حال علت چیست؟ اگر ما بر عمل اخلاقی تأکید نداشته باشیم، چه می‌شود؟ یعنی ما به جای این‌که دنبال تربیت کاراثر اخلاقی باشیم، یک عمل اخلاقی را دنبال کنیم، شاید با استفاده از روش‌های موجود، در پایان این مسیر بتوانیم انسان‌هایی را داشته باشیم که اخلاقی عمل کنند و بتوانیم نام انسان‌های اخلاقی را روی آن‌ها بگذاریم.

مطلب دیگر این است که ما گاهی اخلاق را یک خصیصه کاملاً فردی و درونی می‌دانیم؛ یعنی این‌که فرد در درون خودش فکر می‌کند؛ چه نگاهی به هستی دارد و آیا یک سری مسائلی در درونش هست یا نیست و اگر کسی را بخواهیم به تربیت اخلاقی توصیه کنیم، اولین کاری که انجام می‌دهیم، این است که به او بگوییم ابتدا خودت را خالص کن؛ یعنی به اصطلاح، به او حرفه اخلاقی توصیه می‌کنیم. ما به صورت تاریخی دچار نوعی مشکل در تربیت اخلاقی هستیم، چرا که اصولاً اخلاق‌هایی به وجود می‌آید که پای فرد دیگری در میان است. مثلاً اگر درباره حسد به عنوان یک خصیصه مذموم اخلاقی صحبت می‌کنیم، به این دلیل است که فرد دیگری ممکن است از این خصیصه اخلاقی مذموم مورد ضرر و آزار قرار گیرد. پس نباید فراموش کنیم که اخلاق نیت دیگر خواهانه دارد. در پاسخ به این سؤالات که در حوزه اخلاق و مهندسی اخلاق بسیار کلیدی هستند، من به دنبال برخی تئوری‌های کلیدی رفتم، چون علم اخلاق (ethics) با S آخرش نشان‌دهنده علمی (scientific) این رشته علمی (discipline) است یعنی در واقع، ما حوزه علمی به نام (ethics) (علم اخلاق) داریم که تلاش دارد خوب و بد را مشخص کند.

در روان‌شناسی نخله زیبا و مدرنی در قرن 20 با فردی به نام ژان پیاژه ظهور می‌کند. وی یک روان‌شناس و فیلسوف شناخت‌شناسی (اخلاقی) است. در واقع، اوج فعالیت پیاژه درباره مراحل رشد شناختی است. او روی کودکان و حتی خودش تحقیقات زیادی با روش مشاهده‌ای توصیفی، به منظور شناخت شکل مراحل رشد کودکان، انجام داد و نشان داد کودکان پیش‌عملیاتی، عملیات عینی و ذهنی را به ترتیب سن طی می‌کنند. یعنی آرام آرام از شناخت هستی به کمک ابزارهای حسی، مانند حس بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و لامسه، مراحل پیش‌عملیاتی فاز گذرایی را طی می‌کنند و آرام آرام می‌توانند عملیات عینی را انجام دهند. ولی هنوز تصورات ذهنی به صورت عملیات‌های ذهنی برایشان ممکن نیست. آن‌ها آرام آرام می‌توانند عملیات ذهنی را نیز تجربه و استدلال کنند و نحوه استدلال‌های خود را ذهنی‌تر کنند. در واقع، ژان پیاژه در ابتدای کار با استفاده از این تجربیات در حوزه رشدشناختی بحث رشد اخلاقی را مطرح کرد و گفت: همان‌طور که کودک در حوزه شناخت آرام آرام رشد می‌کند باید ببینیم در مرحله استدلال و اخلاق نیز می‌توانیم پروسه‌ای را برای رشد افراد پیدا کنیم؟ پیاژه بعد از یک سری فعالیت‌ها در این زمینه، رشد اخلاقی را به 3 مرحله تقسیم کرد: در مرحله وابستگی استدلالی کودکان بین 4 تا 7 سال را دسته بندی کرد. اگر از این کودکان بپرسند چرا دروغ کار بدی است، خواهند گفت: چون بد است یا کار زشتی است. در واقع، این کودکان استدلالی برای بد بودن دروغ نمی‌توانند ارائه دهند و در تعاملاتشان با بزرگترها فکر می‌کنند قوانین اخلاقی و تنبیه‌هایی که برایشان در نظر گرفته شده، کاملاً مطلق است. (مثلاً به کودک می‌گویند اگر دروغ بگویی، دماغت دراز می‌شود یا اگر کار بدی انجام بدهی، لولو تو را می‌خورد). مثال معروف برای ترساندن کودک 4 تا 7 سال اگر بگویی چنان‌چه به حرف پدر و مادرت گوش نکنی، به جهنم می‌روی، خودش یک ابزار بازدارنده جدی است، چون در این سن کودک هنوز متوجه نسبی بودن خیلی از قوانینی که در اطرافش هست نشده است. در سن 7 تا 11 سالگی کودکان مرحله‌ای را طی می‌کنند که مرحله نسبی‌گرایی است. مثلاً کودک می‌بیند دروغ می‌گوید، ولی دماغش بزرگ نمی‌شود یا کار بدی انجام می‌دهد، ولی از لولو خبری نشد و اتفاق بدی برایش نیفتاد. بنابراین، در نهایت وارد مرحله استدلال و استقلال می‌شود. کودک کم‌کم می‌پذیرد قوانین توسط افراد بوجود می‌آید و همچنین این قوانین آنقدر هم پابرجا و قابل اجتناب نیستند و می‌توان از تنبیه به راحتی گریخت. به هر حال در این دوره به آرامی از حالت وابسته به دیگران به یک حالت مستقل (autonomous) تبدیل می‌شود. کودک در این مرحله سعی می‌کند خودش نسبت به مسائل تصمیم بگیرد. به همین دلیل پیاژه در مورد تربیت کودکان در این مرحله ابزارهای تربیتی متناسب با رشد اخلاقی آنها را پیشنهاد می‌دهد. پیاژه یک فیلسوف بود و شاگردی به نام لورنس کلبِرگ داشت. از تئوری‌های کلبِرگ می‌توان به عنوان اوج تئوری‌های رشد اخلاقی نام برد. وی تئوری‌سینی بزرگ بود که شروع به ایجاد مبانی برای سبک اخلاق کرد. در واقع کاری که کلبِرگ بعداً ادامه داد و یک تحقیق توصیفی و مشاهده‌ای روی کودکان ابراز نمود.

اما کلبِرگ اولین کسی بود که به صورت بر روی افراد کار کرد تا مراحل رشد اخلاقی آن‌ها را آزمون کند. کلبِرگ چون در امریکا تحصیل کرده بود و در هاروارد بازنشسته شد تعدادی پسر بچه را در نیویورک انتخاب کرد و یک سری معماهای اخلاقی به آن‌ها داد و از این افراد خواست که راه درست را تشخیص دهند و قضاوت کنند. سپس استدلال‌های این‌ها را به صورت یک مطالعه کیفی دسته‌بندی کردند. مشهورترین این معماها، معمای هیتر بود. معمای هیتر از مخاطبین این آزمون می‌پرسید: مثلاً داروفروشی را فرض کنید که داروی گران‌قیمتی را در اختیار دارد و این دارو را به قیمت 2 تا 3 هزار دلار در معرض فروش گذاشته است، حال مردی را تصور کنید که همسرش به نوع خاصی از بیماری سرطان مبتلاست و داروی مورد نظر دواي درد همسر اوست؛ اما مرد به هر طریقی

جهت دریافت دارو به داروخانه مراجعه می‌کند، داروساز به دلیل این که سازنده این داروست، حاضر نمی‌شود به قیمت مورد نظر خریدار، دارو را بفروشد. حال از مخاطبین می‌پرسیدند آیا شما موافق شکستن شیشه داروخانه و دزدیدن داروی مورد نظر هستید؟ در ادامه استدلال‌های افراد، موافق و مخالف این عمل را سؤال و دلایل آن‌ها را دسته‌بندی می‌کردند البته فقط این سؤال نبود. کلاً 6 معما و هر کدام شامل 20 تا 30 سؤال بود که از منتخبین پرسیده می‌شد. در نهایت کلبه بر اساس استدلال‌های افراد، تئوری مورد نظر را در سه سطح و 6 پله دسته‌بندی کرد: 1- سطح پیش‌قراردادی، 2- سطح قراردادی، 3- سطح فرا قراردادی یا پس‌قراردادی، بحث پیش‌قراردادی یعنی مرحله‌ای خارج از قراردادهای اجتماعی. در این مرحله هم استدلال‌های بچه‌ها خارج از قراردادهای اجتماعی بود. گویی در این مرحله فرد کاملاً تنهاست و عضو اجتماع نیست. پاسخ افراد در این مرحله به قول روان‌شناسان، بسیار خودمحرانه بود. در واقع، در این مرحله فرد کار خوب را تنها به این دلیل که در ادامه تنبیه و تشویق در کار خواهد بود انجام می‌دهد. در این جا من اگر مثال چراغ قرمز را مطرح کنم، بهتر است، اگر ایستادن خودرو پشت چراغ قرمز را عملی اخلاقی تلقی کنیم، افراد با چه استدلال‌هایی پشت چراغ قرمز می‌ایستند؟ وقتی ما می‌خواهیم گفت‌وگو و عمل اخلاقی را در یک جامعه افزایش دهیم، ابتدا باید بدانیم افراد چه انگیزه و استدلالی برای انجام کار اخلاقی دارند. ما چگونه می‌توانیم از یک پزشک توقع دریافت زیرمیزی نداشته باشیم؟ یا از یک راننده توقع داشته باشیم از چراغ قرمز عبور نکند؟ به همین شکل در سایر صنوف. در این جا تئوری اخلاقی کلبه بسیار کمک‌کننده است. این تئوری به ما کمک می‌کند سیاست‌گذاری‌های اخلاقی را مبتنی بر شواهد انجام دهیم. یعنی بر اساس شواهد بگوییم، چقدر از انرژی ما صرف تشکیل نظام تنبیه و تشویق می‌شود. به هر حال، در سطح اول فرد پشت چراغ قرمز می‌ایستد، چون می‌ترسد که پلیس او را جریمه کند. پس در این مرحله، افراد از ترس تنبیه و تشویق کار خوب را انجام می‌دهند و این تنبیه و تشویق هم کاملاً فردی و غیراجتماعی است. در مرحله و سطح 2 فرد کاری ندارد که عضو اجتماع است. او فقط کار را در صورتی انجام می‌دهد که برایش سودی داشته باشد. در واقع، این استدلال را ما در جامعه زیاد مشاهده می‌کنیم افراد زیادی در اطراف ما هستند که فقط اگر کاری برایشان سودی داشته باشد، انجام می‌دهند؛ در غیر این صورت از انجام کار سرباز می‌زنند.

در مرحله دوم ما با افرادی مواجه هستیم که به صورت قراردادی و بر اساس قراردادهای اجتماعی کاری را انجام می‌دهند. حال قبل از آن که من به مرحله دوم بپردازم، به تئوری جالبی از یکی از فیلسوفان اگزیستانسیالیسم مدرن به نام مارتین بویبر اشاره می‌کنم. وی می‌گوید در حوزه اخلاق مهم است که ما به انسان‌ها چه طور نگاه کنیم. او معتقد است که اخلاق وقتی پا به عرصه وجود می‌گذارد که پای انسان دیگری در میان باشد. البته باید توضیح داد که تمام تئوری‌ها، تئوری‌هایی هستند که شأن اخلاقی را منحصر به انسان می‌دانند. ما فعلاً در مورد انسان‌ها صحبت می‌کنیم. کمی که جلوتر برویم، می‌بینیم که حیوانات هم به نوعی دارای شأن اخلاقی هستند. حتی محیط زیست هم به عنوان یک زیست‌کنش شأن اخلاقی پیدا می‌کند. در نگاه بالاتر، حتی جمادات هم شأن اخلاقی پیدا می‌کنند. در واقع، ما هر طور بخواهیم، نمی‌توانیم با این میز برخورد کنیم؛ حال چه برسد به این که با موجود زنده، یا حیوانی برخورد کنیم.

مارتین بویبر معتقد است رابطه‌ای که انسان‌ها با انسان‌های دیگر دارند، به 4 دسته تقسیم می‌شود؛ به بیانی در 4 سطح قابل بررسی است. در سطح اول، همان‌طور که اشاره کردم، رابطه من-من است. اصلاً فرد به صورت کاملاً آسیب‌شناسانه فرد دیگری را نمی‌بیند و تنها خودش را می‌بیند. این افراد متناظر افراد مرحله 1 کلبه هستند. در مرحله 2 فرد رابطه خودش را با افراد به گونه‌ای تنظیم می‌کند که آن‌ها را اشیایی می‌بیند برای سود خودش. نگاه ابزاری به انسان‌ها در جوامع زیاد است و در رده‌بندی اخلاق در سطح 1 مطرح می‌شود. اگر خوب دقت کنیم، چنین نگاهی را در خود یا اطرافیان می‌بینیم. یعنی انسان‌ها را ابزاری برای پول درآوردن، آموزش دیدن، لذت بردن و غیره می‌بینیم. در این نگاه، به افراد به عنوان یک عنصر اجتماع نگاه نمی‌کنیم، بلکه احساس ما این است که در مرکز هستی قرار گرفته‌ایم و همه موظفند به ما خدمات ارائه دهند. در اخلاق آن چه مارتین بویبر می‌گوید، این است که ما با یک انسان روبرو هستیم. رابطه من، تو با افراد برقرار کنیم و در نهایت مقابل انسان‌ها و گروه‌های آسیب‌پذیر مثل بیماران، سالمندان و کودکان توقع اخلاقی و استاندارد فراتر از رابطه من، تو است و به رابطه من، معشوق می‌رسد. در واقع حداقل استاندارد، ما در مقابل این افراد این است که به عنوان یک انسان در جامعه شناخته شود؛ در مرحله بعد، به عنوان فردی که طرف احساس کند ما دوستش داریم.

باز برمی‌گردیم به نظریه کولبرگ در سطح دوم، در پی افرادی هستیم که عمل خوب را به دلیل این که یک قرارداد اجتماعی و عرف است، انجام می‌دهند. مثلاً پدر خوب پدري است که برای رفاه خانواده‌اش کار می‌کند و پول در می‌آورد یا مادر خوب مادریست که از بچه‌های خود به خوبی مراقبت می‌کند. در مرحله سوم، مفهوم خوب پنداشته‌شدن از طرف اطرافیان، انگیزه مهمی برای انجام کار اخلاقی است. بنابراین، اگر بخواهیم از نظر اخلاقی سیاست‌گذاری کنیم، باید به دنبال عرف‌سازی برویم. به عنوان مثال، درس خواندن یا سلام کردن عمل خوبی است و اگر ما بتوانیم این کار را در جامعه به صورت عرف دربیابیم، می‌توانیم موفق شویم.

در مرحله 4 بحث قراردادهای عرفی و اجتماعی است، که اغلب به صورت قانون بروز می‌کنند. من پشت چراغ قرمز می‌ایستم، چون امری قانونی است. انسان‌هایی از این نوع هم زیاد داریم که به دلیل این که عملی قانونی است، آن را انجام می‌دهند. کلبه نشان داد حدود 70٪ افراد زیر این مراحل رشد اخلاقی

هستند یعنی بالاترین درجه رشد اخلاقی اینها این است «که این کار قانون است؛ پس من انجامش میدهم». شما تصور کنید جامعه‌ای را در این سطح، شاید در نگاه اول چنین جامعه‌ای ایده‌آل به نظر برسد، جامعه‌ای که همه افرادش تا مرحله دوم بالا می‌آیند و به قانون عمل می‌کنند (انسانهای قانونمندی هستند). اما سوال اصلی این جاست آیا قانون مند بودن به تنهایی کافی است؟! پاسخ بسیار روشن است؛ خیر؛ قانون مند بودن کافی نیست، به دلیل این که قانون با اخلاق همیشه در یک سطح نیست. آدم‌هایی هستند که به قانون و عرف احترام می‌گذارند؛ پشت چراغ قرمز می‌ایستند یا پزشکانی که زیرمیزی نمی‌گیرند، چون قانون این را می‌گوید؛ ولی اگر روزی این قانون لغو شود، استانداردهای این افراد هم به راحتی تغییر می‌کند.

حال، اگر همه انسان‌ها در این سطح باشند و هیچ جنبش و حرکت اصلاح‌گرایانه در جامعه صورت نگیرد، ما هیچ حرکت پیش‌رونده اجتماعی و فرهنگی را نمی‌توانیم تصور کنیم. زمانی ما قانونی داریم و پیشرفت را در این می‌بینیم که به رشد و بهتر شدن این قوانین کمک کنیم. کلبرگ در مرحله سوم، سطح اخلاقی فرا قراردادی را تعریف می‌کند. در این مرحله، اگرچه قراردادهایی در سطح اجتماع وجود دارد، به عنوان مثال: در حال حاضر در کشورهای شمال اروپا، اسکانديناوی و خیلی از کشورهای اروپایی بحث مهاجرین غیرقانونی بحث بسیار مهمی است. حال ما می‌توانیم فرزندی را که از این مهاجرین به دنیا می‌آید، از حق و حقوق قانونی‌اش مثل خدمات سلامت محروم کنیم؛ البته قانون این کار را انجام می‌دهد، اما کمپن‌هایی در کشورهای مختلف در حمایت از این مهاجرین در حال فعالیت هستند، بلکه دولت‌ها سیاستشان را عوض کنند. در مرحله 5 وارد یک گفتمان نقادانه نسبت به قوانینی می‌شوند که گمان می‌کنند با اخلاق در تعارض است یا حداقل صدرصد استانداردهای اخلاقی را را فراهم نمی‌کنند؛ به همین دلیل هم تلاش می‌کنند تا وضعیت را تغییر دهند. در نهایت، در مرحله 6 با افرادی روبرو هستیم که به ارزش‌های جهانی نگاه می‌کنند، یعنی توجه به ارزش انسان، فارغ از تمام مرزهایی که وجود دارد و تمام معیارهای اجتماعی که گروه‌های انسانی را از هم جدا می‌کند. به هر حال، بر طبق نظر کلبرگ این افراد در بالاترین سطح اخلاقی هستند، اگر چه این مرحله بیشتر ناظر بر استدلال‌های اخلاقی و روی عمل اخلاقی است متمرکز نشده است. اما با توجه به این که کلبرگ در این آزمون فقط استدلال‌ها را مشاهده کرده و عمل را ندیده است، لذا نمی‌توانیم کار کلبرگ را از نظر متدولوژی علمی به عمل کرد افراد نسبت دهیم. مطالعات نشان داده‌است کسانی که در رده‌بندی کلبرگ در سطوح بالاتر رشد اخلاقی هستند رفتارهای ضد اجتماعی کمتری دارند و احتمال حضور آن‌ها در فعالیت‌های خیرخواهانه سیاسی نیز در جهت رشد جامعه بیشتر است. هم‌چنین این افراد کمتر تحت تأثیر فشار اطرافیان برای انجام اعمال غیراخلاقی قرار می‌گیرند. بنابراین معیارهای موجود تنها معیارهای نوشته شده بر روی کاغذ نیستند و می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد. اما مهمترین دستاورد تحقیقات کلبرگ این است که برای رشد اخلاقی افراد، تنها نمی‌توان به یک روش اکتفا کرد. یعنی هم به نظام تنبیه و هم تشویق در جامعه نیاز داریم. حتی گاهی جهت رشد اخلاقی بیشتر، لازم است از نظام عرف‌سازی بهره ببریم. مثلاً در جامعه دروغ به شدت تقبیح شود؛ قاضی آرام و متین صحبت کند، یا دانشجو در مقابل استاد خود کرنش کند. البته لازم است عرف‌هایی را تعریف کنیم که مورد پذیرش افراد و اجتماع باشد؛ در غیر این صورت، از همان ابتدا با شکست مواجه می‌شویم. عرف‌هایی را که بتوان اجماع نسبی پیدا کرد، شروع به تقویت کردن کنیم. سیاست بعدی این است که به سمت تربیت انسانهایی بر اساس اصول اخلاقی مطرح شده برویم. در مرحله سوم یعنی (فراقراردادی) با افراد نخبه روبرو هستیم. این افراد، اخلاق را به خاطر اخلاق و مبتنی بر اصول اخلاقی و استانداردهای اخلاقی قضاوت می‌کنند و توجه نمی‌کنند که قانون چه می‌گوید بلکه نگاه می‌کنند که آیا این کار عمل اخلاقی هست یا نیست. بنابراین، اگر مردم را نصیحت به انجام عمل خوب و اخلاقی کنیم، در بررسی روان‌شناسانه تنها 25٪ از این افراد را می‌توانیم به سمت عمل اخلاقی سوق دهیم و برای 75٪ باقیمانده باید از مکانیسم‌های دیگری استفاده کنیم.

در ادامه این بحث جیمز رست (Jame Rest) ازطیف کلبرگ که یک روان‌شناس اخلاق است، بیفتد صحبت من را به شکل بهتری فرمول‌بندی می‌کند. اگر ما بخواهیم یک عمل اخلاقی اتفاق بیفتد، نباید فقط در پی تربیت یک انسان کامل باشیم و باید به دنبال سیستمی باشیم که انسان‌ها مرتب بدون هیچ عامل بازدارنده‌ای انجام دهنده عمل اخلاقی شوند. جیمز رست در یک سلسله مباحث می‌گوید ما باید دانش اخلاقی تولید کنیم، یعنی علی‌رغم این که خیلی از ما می‌توانیم به صورت فطری بفهمیم چه کاری خوب و چه کاری بد است، در حوزه اخلاق حرفه‌ای واقعاً تکلیف برخی مسائل روشن نیست. بنابراین، در این مرحله ما باید به دنبال تولید دانش اخلاقی باشیم. حال در جامعه ما این دانش چگونه تولید می‌شود؟ ربط و نسب آن با فقه چیست؟ و چگونه تولید می‌شود؟ حال بعد از این که ما دانش اخلاقی را تولید کردیم، ایجاد حساسیت اخلاقی بحث بسیار مهمی است. خیلی وقت‌ها از مسائل اخلاقی حساسیت‌زدایی می‌شود؛ مثلاً دروغ، دیگر محرک‌های اخلاقی ما را تحریک نمی‌کند. بنابر پله دوم، برای این که با رویکرد رست ما جامعه‌ای اخلاقی داشته باشیم، باید شروع به ایجاد حساسیت اخلاقی کنیم. در این حوزه رسانه‌ها نقش بسیار مهمی می‌توانند ایفا کنند. در جامعه پیچیده فعلی، اگر چه همه ما در محیط اطرافمان، در خانواده، در محل کار و بین دوستان، می‌توانیم حساسیت اخلاقی را بالا ببریم، بعد از ایجاد این حساسیت، مثلاً دروغی گفته شده، آیا این دروغ می‌تواند موجه باشد؟ آیا ما راهی داشتیم که این اتفاق غیراخلاقی نیفتد؟ وقتی عمل یا سیاست غیراخلاقی در جامعه شکل می‌گیرد، ما باید انگیزه‌ای برای تغییر مسیر آن به سمت عمل اخلاقی داشته باشیم و یا خودمان عمل اخلاقی انجام دهیم، که البته این هم انگیزه می‌خواهد. مثلاً ما می‌دانیم راست گفتن عمل خوبی است، ولی چه انگیزه‌ای ما را وادار به راست گفتن می‌کند؟ در این مرحله انگیزه هم باید به تئوری کلبرگ رجوع کنیم. انسان‌ها براساس استدلال‌های اخلاقی خود، انگیزه اخلاقی پیدا

می‌کنند. با یافتن انگیزه اخلاقی و طی مراحل مشروح، حال کار و عمل را توأمان صحیح انجام می‌دهیم. به عنوان مثال پشت چراغ قرمز می‌ایستیم، چون می‌دانیم عمل نیکویی است. در این مرحله چون ما این آگاهی و دانش را داریم چراغ قرمز را می‌بینیم. در حالی که افراد زیادی چون حساسیت ندارند، چراغ قرمز را نمی‌بینند. در مرحله سوم، قضاوت می‌کنیم. حال که چراغ قرمز هست و ما نیز آن را می‌بینیم، اگر ما پشت چراغ باشیم و بیمار اوژانسی هم داشته باشیم علیرغم دانش اخلاقی و حساسیت اخلاقی چون پای اصل اخلاقی دیگری هم در میان است ممکن است از چراغ قرمز رد شویم و یا در نهایت عمل اخلاقی را انجام دهیم و پشت چراغ قرمز بایستیم. اگر ما صدها بار پشت چراغ بایستیم و کمربند ایمنی را هم ببندیم، آرام آرام واجد یک شخصیت اخلاقی شده‌ایم. در علوم اجتماعی بحث درونی‌شدن ارزش‌ها مطرح است و ارزش‌ها آرام آرام درونی می‌شوند.

از سری مشکلات اخلاقی جامعه ما که خیلی گذرا به آن اشاره می‌کنم، بحث تبعیض در گروه‌های آسیب‌پذیر مانند مهاجرین افغان است. جامعه ما در این خصوص به شدت دچار مشکل است. در این تبعیض حتی علیه هم‌وطنان ما که لهجه و محل زندگی متفاوت با ما دارند نیز، گاه اعمال می‌شود. چون برچسب‌زنی به شدت در جامعه رواج دارد؛ مثلاً ما به آدم‌ها برچسب افغانی، روستایی، دهاتی، دُم‌ه و غیره می‌زنیم. این برچسب‌زنی ناخودآگاه زیربنای تبعیض می‌شود و این بحث مهمی است. فقط یک مطلب مهم در مورد استثنائات اخلاقی وجود دارد. آن قدر استثنای قائل شدن در مورد هنجارهای اخلاقی در جامعه برای ما عادی شده‌است که فراموش می‌کنیم هنجارها و اصول اخلاقی، مانند ظرف آب هستند و هر استثنایی در ظرف آب مثل این است که ما سوراخی را در این ظرف ایجاد کنیم. گاه این سوراخ در قسمت بالایی ظرف ایجاد می‌شود و ما می‌توانیم از ظرف به صورت نیمه استفاده کنیم. ولی گاه آن قدر این استثناها زیاد می‌شود که دیگر ظرف به عنوان یک ظرف آب قابل استفاده نخواهد بود. یعنی به قدری دروغ توجیه می‌شود که کم‌کم قبح خود را از دست می‌دهد و دیگر ما نمی‌توانیم اصلی به عنوان صداقت به عنوان یک اصل بازدارنده‌ها اخلاقی مدنظر قرار دهیم. ما در اخلاق پارامتری به نام شیب داریم، یعنی اگر در شیبی افتادیم، دیگر توقف کردن کار سختی است. در طول تاریخ برای ما این‌طور جا افتاده که ما باید در اجتماع بگردیم و مثلاً از بین 1 میلیون نفر، یک انسان اخلاقی بیابیم و سپس از او تجلیل کنیم. در صورتی که تجربه‌های انسانی در همین جوامع به ما نشان داده است که اخلاقی بودن در واقع اصل بر اخلاقی بودن همه است و اگر کسی غیراخلاقی عمل کرد، باید او را به همه نشان دهیم و بگوییم این شخص بداخلاقی کرد شعاری که امروز همه ما به آن نیاز داریم و در حوزه‌هایی که حرفه‌ای کار می‌کنند، تعهد و مسئولیت رشد این مقوله را نیز به عهده دارند. به قول معروف، باید اخلاق را از آسمان انتزاع جدا کنیم و بر فرش انضمام ملحق کنیم و بدینیم دستورات اخلاقی از آسمان برای زمینی‌ها فرستاده شده است.